

افسانه آفرینش

رحیم چاوش اکبری (یسنا)

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

۱۳۵/۱۰

کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند

از روزی که انسان آفریده شده و بیان و تفکر، وجه تمایز او از سایر جانداران شده است، این موجود متفکر را همیشه پرسش‌هایی مطرح بوده است:

- من کیستم؟ از کجا و چرا آمده‌ام؟ آیا آمدن من بالاجبار بوده یا به‌میل و اراده خودم بوده است؟ و قبل از آمدن کجا بوده‌ام و مراد از آفرینش من چه بوده است؟ و بعد از مرگ به کجا می‌روم؟... و بالاخره آفرینش من برای چه و به‌دست‌کس بوده است؟

نتیجه تلاش برای یافتن پاسخ به این پرسش‌ها است که مکاتب گوناگون فلسفی را به وجود آورده است و در این میان، آن‌هایی که روحانی‌تر و باعالم بالا در ارتباط بوده‌اند و بر آن‌ها وحی آمده است، همان بنیان‌گذاران ادیان آسمانی‌اند.

حافظ - که انسانی در حد فاصل یک پیاپی و یک فرد عادی است - برای خود پرسش‌هایی دارد و برای دادن پاسخ از چگونگی انسان‌های آفرینش از ادیان-برداشت‌هایی دارد:

حجاب چهره جمان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای من خوش‌الحناست

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آمدم؟ کجا رفتم؟

۲۳۵/۴-۶

دریغ و درد که غافل زکار خویشتم^۱

۱. مقایسه کنید با غزل حضرت مولوی:

روزها فکر من این است و همه شب سختم | که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود | به کجا می‌روم آخر ننمایی و طنم؟
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا | یا چه بوده است مراد وی ازین ساختنم.
البته یک امر کاملاً طبیعی است که حافظ که یک صد و بیست و دو سال بعد از حضرت

←

در این گفتار نخست اشارات حافظ را به افسانه‌های آفرینش در غزل‌هایش ذکر می‌کنیم و بعد تطبیق آن‌ها را با ادیان بزرگ و بخصوص مزدیسنا نقل می‌کنیم. اصولاً در نظر مردم امروز وقتی از آفرینش انسان سخن به میان می‌آید بلافاصله ذهن همگان به داستان آفرینش حضرت آدم (ع) برمی‌گردد، چه خودستانی انسان در حدی است که گمان دارد همه کائنات، محض احترام وجود او آفریده شده‌اند:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

گلستان

و ما نیز مطلب را از همانجا آغاز می‌کنیم.

نام «آدم» در غزل‌های حافظ ۱۲ بار به کار رفته است:

۶/۱۲	در عیش نقد کوش که چون آب‌خور نماند آدم بهشت روضه دارالسلام را
۴۱/۲	خال مشکین که بدان عارض گندمگون است سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
۱۳۵/۱۰	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گسوی کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
۱۲۴/۱۲	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانیه زدند
۱۴۰/۱۰	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اواق بسود
۱۸۰/۱۱	فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

→

مولوی به دنیا آمده است، در سرودن این غزل سخن مولانا را در نظر داشته باشد. اما موضوعی همیشه ذهن مرا به خود معطوف داشته است که در اینجا مطرح می‌کنم، شاید دوست دانشمندی جوابی پیدا کند و آن این که سعدی و حضرت مولوی فقط دو سال اختلاف سن دارند (تولد سعدی ۶۰۶ و تولد حضرت مولوی ۶۰۴) و هر دو از زادگاه خود به بین‌النهرین روی آورده‌اند و حتی سعدی از نظامیه بغداد مستمری (= کمک هزینه تحصیلی) می‌گرفته است:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود - بوستان
و مولانا همراه پدر به زیارت حج رفته و از بغداد نیز گذشته و بعد از چند سال اقامت در ملاطیه به لارنده و بعد به قونیه رفته است. در حالی که هر دو مرد در طول زندگی شهره آفاق بوده‌اند، چگونه است که این دو مرد متفکر و اندیشمند ایرانی در آثارشان نامی از همدیگر نبرده‌اند؟

	من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
۲۱۶/۳	آدم آورد درین دیر خراب آبادم
	من آدم بهشتیم اما درین سفر
۲۲۲/۶	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
	آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
۲۲۲/۱	عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی
	ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
۳۳۶/۷	که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی
	جانی که برق عصیان بر آدم صفی زد
۳۴۸/۱۲	ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی
	هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
۳۵۲/۱	آدم صفت از روضه رضوان بسدر آسی

اگر آفرینش را منحصر به خلقت آدم بدانیم می توان گفت که حافظ از راز آفرینش چیزی نمی داند، زیرا در همین ۱۲ بیت اکثر آن ها اشاره به داستان هایی از زندگی آدم بعد از آفرینش اوست و فقط بیت های ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۲۴ و ۱۱/۱۸۰ مطلبی در بردارد که آدم از خاک آفریده شده است.

با این وصف همان بررسی چگونگی پیدایش انسان خود بحث بزرگی از آفرینش است ولی ما بعد ازین نشان خواهیم داد که حافظ به مسائل قبل از آفرینش و بعد از آن نیز توجه عمیقی داشته و صاحب اعتقادی درخور توجه است.

در اکثر ادیان بزرگ مراحل آفرینش شش مرحله است و در مرحله ششم انسان آفریده می شود.

لازم به توضیح است که روز هفتم پایان خلقت و روز مقدسی است، منتها در آئین اسلام هفتمین روز جمعه، و در آئین یهود شنبه، و در آئین مسیح یکشنبه است و باید توجه داشت که منظور از شش روز خلقت همان ۲۴ ساعت زمینی نیست، بلکه شاید دوران و روزگاری که - میلیون ها سال طول کشیده - منظور باشد. چنان که در قرآن مجید کلمه سته به معنی عدد شش ۷ بار تکرار شده است و در همه آن ها از آفرینش آسمان ها و زمین و آنچه در فاصله آن ها است گفتگو شده است.^۲

مثلاً؛

اللّٰه الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام - قرآن مجید ۳۲/۴

۲. مشخصات آن ۷ آیه عبارتند از: ۷/۵۴ و ۱۰/۳ و ۱۱/۷ و ۲۵/۵۹ و ۳۲/۴ و ۵۰/۳۸ و ۵۷/۴ - مراجعه کنید به: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، چاپ دار احیاء التراث العربی - بیروت، لبنان صفحه ۲۴۴ ذیل ماده سته.

گرچه کلمه ایام جمع یوم و به معنی روز است اما معمولاً ایام را به معنی دوران و روزگار به کار می‌برند و در زبان فارسی هم به همان معنی به کار رفته است چنان که گویند: در ایام نوح (= در دوران زندگی نوح).

سخن خود حافظ نیز مؤید این ادعا است:

رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

۱۲۱/۹

یعنی روزگار و دوران غم ماندنی نیست.

و پیدایش انسان در همهٔ ادیان در ششمین یوم (روزگار، دوران) است. اینک مطالب را با توجه به مندرجات کتاب‌های ادیان بزرگ دنبال می‌کنیم:
در تورات (= عهد عتیق) چنین می‌خوانیم:

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید او را به صورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید* و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمائید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همهٔ حیواناتی که بر زمین می‌خیزند حکومت کنید* و خدا گفت همانا همهٔ علف‌های تخم‌داری که بر روی تمام زمین است و همهٔ درخت‌هایی که در آن‌ها میوهٔ درخت تخم‌دار است به شما دادم تا برای شما خوراک باشد* و به همهٔ حیوانات زمین و به همهٔ پرندگان آسمان و به همهٔ حشرات زمین که در آن‌ها حیات است هر علف‌سبز را برای خوراک دادم و چنین شد* و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود و شام و صبح بود روز ششم*»^۲ سفر پیدایش آیات ۳۱-۲۷.

در آئین مزدیسنا نیز شش گاهنبار داریم: آسمان و آب و زمین و گیاه و جانوران و در ششمین گاهنبار انسان آفریده شده است.
در خرده اوستا قطعه‌ای به نام آفرینگان گاهنبار داریم که در هنگام برپائی این شش جشن سروده می‌شوند.

هر کدام از این شش گاهنبار در یکی از روزهای سال است و در این‌جا نام و روز و ماه و فاصله آن‌ها را از هم طبق جدول صفحهٔ بعد نقل می‌کنیم.

۳. به موجب مندرجات تورات (سفر پیدایش) مراحل شش‌گانه عبارتند از: اول آسمان‌ها و زمین، دوم فلک، سوم درختان و گیاهان، چهارم ستارگان، پنجم جانوران و ششم آدم. نگاه کنید به: تورات - سفر پیدایش بساط اول و مقایسه کنید با شش گاهنبار آئین مزدیسنا.

جدول شش گاهنبار^۴

نام گاهنبار	روز و ماه	روز سال	فاصله روزی گاهنبارها	مراحل آفرینش
میدیوزرم	روز دی به مهر (۱۵) اردیبهشت	۴۵		آسمان
میدیوشم	روز دی به مهر (۱۵) از تیر ماه	۱۰۵	فاصله از گاهنبار اول ۶۰ روز	آب
پتیه شهیم	روز انیران (۳۰) از شهریور	۱۸۰	فاصله از گاهنبار دوم ۷۵ روز	زمین
ایاسرم	روز انیران (۳۰) از مهر ماه	۲۱۰	فاصله از گاهنبار سوم ۳۰ روز	گیاه
میدیارم	روز بهرام (۲۰) از دی ماه	۲۹۰	فاصله از گاهنبار چهارم ۸۰ روز	جانوران
همسپتمدم	روز وهیشتواشت - آخرین روز	۳۶۵	فاصله از گاهنبار پنجم ۷۵ روز	انسان

در یشت سیزدهم (فروردین یشت) نیز چنین می‌خوانیم:

«آن (فروهر) رشن راست‌ترین را و آن (فروهر) مهر دارنده دشت‌های فراخ را و آن (فروهر) کلام مقدس را و آن (فروهر) آسمان را و آن (فروهر) آب را و آن (فروهر) ستور را (گوش) و آن (فروهر) کیومرث را و آن (فروهر) دو جهان مقدس را»^۵

اندکی امعان نظر نشان می‌دهد که ترتیب آفرینش همان آسمان و آب و زمین و گیاه و جانوران و انسان است و این که بعضی را عقیده بر آنست که شش گاهنبار از مراحل شش گانه آفرینش از عهد عتیق اقتباس شده است مورد بطلان قرار می‌دهد، چه خود عهد عتیق گواه بر آنست که ایرانیان قبل از نوشته شدن عهد عتیق، اوستا را داشته‌اند و البته نام اوستا در عهد عتیق نیامده است، ولی مطالبی که درباره تاریخ ایران و اعتقادات ملت ایران، نقل می‌کند، کلاً با عهد مزدائی مطابقت دارد.

در کتاب روایات داراب هرمزدیار نیز در مبحث آفرینش جهان، از روایت دستور برزو، همان ترتیب آفرینش با همان فواصل ذکر شده است، با یک تفاوت، و آن این که در آن روایت همه چیز را - جز زمان - آفریده می‌داند و در پایان آدم و حوا را پدید آمده از کیومرث می‌داند، و در همین گفتار نشان داده خواهد شد که حافظ هم درباره زمان (= دهر = زروانیسم) عقاید جالبی دارد.

آقای Albert J. Carnoy صاحب کتاب Iranian Mythology

۴. نقل از کتاب فرهنگ نام‌های اوستا - کتاب سوم صفحه ۱۱۲۳.

۵. یشت‌ها جلد دوم صفحه ۷۸ - فروردین یشت ۸۶/۲۴.

قصه آفرینش را از دیدگاه اساطیر ایرانی، طی بحث دل‌انگیزی آورده است.^۶

فردوسی شاعر عالیقدر ایرانی خود را نخستین آفریده می‌داند:

نخست آفرینش خود را شناس نگهبان جانست و آنرا، سه پاس
نگارنده را عقیده بر آنست که منظور از سه پاس، اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک
است که اگر این سه در کسی باشد می‌توان او را خردمند نامید.

بعد می‌گوید:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آمد پدید

«توانائی» در آفریده یزدان پدید آمد.

از چیزی که یزدان آفرید چهار عنصر پدید آمد که هر يك سزاوار خویش جای گرفتند.

يك اندر دگر آمیختند و:

ببالید کوه آب‌ها برده‌مید سوردستی سوی بالا کشید

پس از گیاه جنبه پدید آمد و:

چنین است فرجام کار جهان ندانند کسی آشکار و نهان

و پس از آن مردم پدید آمد:

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید^۷

و می‌بینیم فردوسی هم از روایات اساطیر ایرانی بر مبنای مزدیسنا مراحل آفرینش را می‌شمارد و در پایان از خلقت انسان گفتگو می‌کند.

حال که روایات ادیان بزرگ را درباره آفرینش نقل کردیم باید دید شعر حافظ تا چه حدی با این روایات مطابقت دارد؟

در غزلی به مطلع:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

۱۳۹/۶ سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

می‌گوید:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

۱۳۹/۹ راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

و در جای دیگری:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

۴/۳ که کس نکشود و نکشاید به حکمت این معما را

۶. این کتاب با عنوان اساطیر ایرانی توسط دکتر احمد طباطبائی به فارسی ترجمه و از

سوی کتابفروشی اپیکور، به سال ۱۳۴۱ در تبریز چاپ شده است.

۷. زندگی و مهاجرت نژاد آریاء، گزارش فریدون جنیدی. انتشارات بنیاد نیشابور،

صفحه ۱۹.

و باز در غزل دیگری همگان را بی اطلاع از راز آفرینش می‌داند:

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
آن که بر نقش زد این دایره مینائی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
۹۵/۸-۹

با این همه در موضوع خلقت نخستین انسان (آدم) وقوف کامل دارد. دیدیم که حافظ نیز نخستین انسان را (آدم) می‌داند که از خاک آفریده شده است

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانسه زدند
۱۳۵/۱۰
۱۸۰/۱۱
۱۲۴/۱۲

مسئله آفرینش بشر اولیه (آدم) از خاک، در اساطیر همه ملت‌ها وجود دارد و بیت اخیر حافظ را تا امروز تفاسیر متعددی نوشته‌اند.

شکی نداریم که حافظ در این بیت بیشتر از همه به روایات قرآن مجید توجه دارد و در عین حال سخن او دور از روایات اوستائی نیست.

لابد می‌دانید که در قرآن مجید تنها خلقت (آدم) منحصر آ از خاک است. باید توجه داشت که در قرآن مجید برای بشر دو کلمه کاملاً جدا از هم به کار رفته است. نخست (آدم) برای نخستین فرد آفریده شده از خاک، دوم (انسان) برای افرادی که با زاد و ولد زندگی را ادامه داده‌اند.

چنان که گفته شد این (آدم) است که انحصاراً از خاک آفریده شده و موضوع در مسئله خلقت عیسی (ع) - که بدون نزدیکی زن و مرد و به اصطلاح ابتدا بساکن مثل آدم بود - تکرار شده است

ان مثل عیسی عبدالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
(مثل عیسی در پیشگاه خدا همانند مثل آدم است که خداوند او را از خاک آفرید
و سپس به او گفت باش (موجود شو) پس می‌شود).

و تمام آیاتی که بیانگر خلقت انسانند اصل آن را خاک یا گل «طین لازب ۳۷/۱۱»،
گل چسبنده «حماء مسنون ۱۵/۲۶»، لجن ریخته شده «صلصال ۱۵/۲۶»، گل خشک
«صلصال کالفخار ۵۵/۱۴»، خون بسته «علق ۹۶/۲»، آب پست بی مقدار «ماء مهین
۳۲/۸»، آب جهنده «ماء دافق ۸۶/۶»، پاره گوشت «مضقه ۲۳/۱۴»، خون لخته «علقه

۲۲/۵ و چیزهای دیگر می‌داند و همه وهمه به چگونگی خلقت «انسان» و «بشر» به عنوان يك نوع خاص و به نسلی که تدریجاً از آن بوجود آمده است دلالت دارند، نه به آفرینش آدم به عنوان فرد معینی از این نوع.^۸

در فرهنگ اوستائی هم خلقت بشر اولیه - که گیومرت نام دارد - از خاک است. گیومرت در اوستا *Gaya Maretan* و اسم مرکب است. بخش اول به معنی زندگی و جان و بخش دوم به معنی درگذشتن و مردن است و چون زندگی انسان محدود به زمانی معین است، معنی کلی آن «زنده میرا» می‌باشد.

از یسنا ۲۶ بند ۱۰ نیز چنین برمی‌آید که گیومرت نخستین بشر است:

«فروهرهای مردان پاك را می‌ستائیم و فروهرهای زنان پاك را می‌ستائیم، همه فروهرهای نيك توانای مقدس پاكان را می‌ستائیم، از آن فروهر گیومرت تاسوشیانت پیروزگر»^۹.

در نامه‌های پهلوی مطالب مربوط به گیومرت چنان وسعت می‌یابد که بحث از همه آن‌ها از حوصله این گفتار خارج است. ما در اینجا فقط به آن قسمت که نشانگر آفرینش بشر اولیه (گیومرت) از خاک است، اکتفا می‌کنیم.

«... تا روز انیران (روزی‌ام) ماه سپندارمزد گیومرد را آفرید که چون خورشید درخشان و به بلندی چهارنی و در پهنا با درازا همانند بود او نیز بر کنار رود «وه دائیت» خلق شد که میانه جهان است گیومرد بر ساحل چپ و گاو - اوگدات بر ساحل راست و دوری ایشان از رود با بلندی‌شان مساوی بود. گیومرد برای یار اهرمزد خلق شد و از این جهت است که اهرمزد او را به شکل آدمیان و با قامتی چون جوانی پانزده ساله بیافرید. گیومرد و گاو - اوگدات هر دو از خاک پدید آمدند»^{۱۰}.

«... گویند چون گیومرد را اجل فرارسید بر پهلوی چپ بر زمین افتاد و نطفه او بر زمین ریخت و خورشید آن را پاك و مطهر ساخت و نریو سنگ *Neriosang* [ایزد پيك الاهی]^{۱۱} به حفاظت دو بهره و سپندارمزد به حفاظت يك بهره آن همت گماشتند پس از چهل سال مشیگ و مشیانگ به شکل ایواس

۸. برای سود بیشتر نگاه کنید به: تکامل در قرآن. نوشته علی مشکینی اردبیلی، ترجمه ق. حسین‌نژاد. دفتر نشر فرهنگ اسلامی قم، صفحات ۱۰-۷.

۹. سوشیانت، موعود مزدیسنا و آخرین مصلح جهانی است.

۱۰. فرهنگ نام‌های اوستا - کتاب سوم صفحه ۱۱۳۸.

۱۱. نگاه کنید به مبحث: پیام سروش.

از زمین رستند و پس از چندی به صورت آدمی در آمدند»^{۱۲}.
چنانکه گذشت گیومرث نخستین بشر در اعتقادات مزدیسنا است و مثل آدم آفریده شده و نسل‌های بعدی از آن‌ها به وجود آمده‌اند.

دربخش (پیام سروش) گفته‌بودم که معقول‌ترین راه برای تشریح افکار حافظ آنست که هر غزل او را از ابتدا تا انتها مورد بررسی قرار دهیم، اینک چند غزل را - که محتوای آن‌ها مربوط به افسانه آفرینش است - بررسی می‌کنیم.

دوش دیدم که ملالک در میخانه زدند

۱۲۴/۱۲

گل آدم بسرشتند و به پیمانانه زدند

چنانکه در همین گفتار دیدیم آدم از گل (خالک) آفریده شده، و این بیت بر همان اعتقادات در ادیان الهی تکیه دارد^{۱۳}.

اما بارها گفته‌ام حافظ آفرینش را برای شادی می‌داند (← پیام سروش) نه برای اندوه و گریه، و تأکید بر همین اعتقاد است که اشاره می‌کند که گل آدم را از خالک در میخانه عشق بسرشتند و عشق، سرحد کمال انسانی است، چنانکه در بیت دیگری بر همان معنی توجه دارد

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

۱۳۵/۱۰

کافر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

محمدابن محمدالدرازی صاحب کتاب «لطیفه غیبی» در شرح همین بیت می‌نویسد:

«مخفی‌نماند که میخانه به اصطلاح اهل عرفان عبارت از حقیقت انسانیت

که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر رسم جامعه است و محل می معرفت الهی

است و پیمانانه، باده حقیقت است»^{۱۴}.

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

۱۲۵/۱

بسا من راه نشین باده مستانه زدند

۱۲. فرهنگ نام‌های اوستا - کتاب سوم صفحه ۴۱-۱۱۴۰.

۱۳. لطیفه غیبی - صفحه ۵۰.

۱۴. لابد این را هم شنیده‌اید که يك وقت خاتون شاه شجاع از حافظ پرسید، بود که شما گفته‌اید:

دوش دیدم که ملالک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانانه زدند
آیا این گل را هم شما دیدید و اگر دیدید آیا گاه نیز با گل در آمیخته بودند؟ (یعنی آیا آدمیزاد با گاه گل ساخته شده بود، یا بسا گل خالص؟) حافظ گفت: خیر گاه نداشت! زن اصرار کرد و پرسید آیا دلیلی هم هست که گاه نداشته باشد؟ حافظ در برابر اصرار و شوخی‌پیاپی زن گفت: آری، زیرا اگر گاه داشت بعضی «جاها» اصولاً ترك بر نمی‌داشت. نای هفت‌بند - دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، مقاله حافظ چندین هنر صفحه ۴۲۸.

یعنی وقتی به حکم خداوندی گل آدم سرشته شد، و او را در پیمانۀ معرفت و دانش و تکامل قرار دادند، فرشتگان آسمانی (در مزدیسنا امشاسپندان) که نخست از آفرینش انسان در تعجب و هراس بودند:

و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء ونحن نسيح بحمدك و نقدر لك قال اني اعلم ما لاتعلمون قرآن مجید ۲/۳۰
(هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار خواهم داد. گفتند (فرشتگان) آیا قرار می دهی کسی را که در آن فساد کند و خون ریزد؟ در حالی که ما سپاس و ستایش تو می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم. گفت من می دانم آنچه راشما نمی دانید.)

و چون از عظمت مقام انسانی وقوف یافتند با او هم نشین شدند و بادۀ عشق را که سرشار از کمال انسانی و انسانیت است با او نوشیدند.

آسمان بسار امانت نتوانست کشید

۱۲۵/۲

قرعۀ کار به نام من دیوانه زدند

انسان با این عظمت وقتی آفریده شد امانتی برعهده او گذاشته شد همه حافظ شناسان این بیت را ناظر به این آیه می دانند:

انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و

قرآن مجید ۳۳/۷۲

حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً.

(همانا ما عرضه کردیم امانت خود را بر آسمان ها و زمین و کوهستانها، پس نیارستند آن را بردارند و از آن بیمناک شدند پس انسان آن را برداشت که همانا او ستمگر و نادان است.)

می دانیم که این آیه از متشابهات قرآن است و برای کلمۀ امانت تفاسیر گوناگون نوشته اند.

آن که مناسب این مقال است این که مراد حافظ هر چند ناظر بر همان آیه است، ولی معنی آن امانت همانا ارج و ارزش انسان و صعود او به درجۀ کمال انسانیت آن هم با اتکا به عشق است

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

۱۲۵/۳

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وجود هر فردی از افراد انسانی سرشار از شهوات و تعقل است که این دو همیشه با هم در جدال و کشمکش هستند و حکما از آنها به نفس و عقل تعبیر می کنند و من خود آن

را «جدل نفس انسانی» می‌نامم^{۱۵}.

یکی از این شهوات، برتری‌جویی - و تحمیل دوستی که خود قبول دارد - بر دیگر اعضای جامعه بشری و پافشاری در این امر است و همین سبب شده است که تا امروز جامعه بشری از صلح و صفا به‌دور باشد. به عبارت دیگر هرملتی از هر نژاد و مذهبی خود را محق و دیگری را باطل می‌شمارد و این سبب می‌شود که اختلافات یا به اصطلاح جنگ هفتاد و دو ملت همیشه تداوم داشته باشد.

برزویه طبیب چقدر خوب از عهده تفسیر این جریان برآمده است:

«... و من به حکم این مقدمات از عالم طب تبری نمودم و همت به طلب دین مصروف گردانید. والحق راه آن دراز و بی‌پایان یافتنم، سراسر مخاوف و مضایق، آن‌گاه نه راه برمعین و نه سالار پیدا. و در کتب طب اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا بقوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی و خلاف میان اصحاب ملت‌ها هر چه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در یشتیوان پوده بسته و تکیه بر استخوان‌های پوسیده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت و رای هر یک برین مقرر که من مصیبم و حضم مخطی»^{۱۶}.

خلاصه چون همه افراد بشر نتوانسته‌اند به آن سرحد کمال انسانی راه سپارند در نتیجه در کمال جهل - به قول برزویه - خود را مصیب و حضم را مخطی می‌دانند و همان تضاد اندیشه‌ها در بین افراد بشر - یا به قول خودم جدل انسانی در جامعه - جنگ هفتاد و دو ملت را تداوم بخشیده است.

تنها راه چاره متابعت از قوانین الهی عشق است و چون حافظ این رده را تا انتها پیموده - بین او و معشوق یک صلح پایدار و جاودانی به وجود آمده است که موجب شده صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه‌ها را سربکشند که المنته‌الله انسانی بدین درجه ارتقاء یافت.

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

۱۲۵/۴

۱۵. و این جدل همانست که در فرهنگ مغرب زمین و در فلسفه هگل، دیالکتیک نام گرفته است.

۱۶. کلیله و دمنه - تصحیح مجتبی میهنی، صفحه ۴۸ - ۴۷.

بدین ترتیب، حافظ نه تنها قصه آفرینش انسان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بلکه پی آمدهای آن را در طول ادامه زندگی مورد توجه قرار داده است و همانند يك جامعه‌شناس و بالاتر از آن مثل مصلحی بزرگ تا اعماق این موجود سرشار از تضادها راه جسته و برای تسکین آلام او نسخه عشق را تجویز کرده است.

و باز آتش درونی عشق را فراموش نکرده است، در نظر او از این که شمع با آتش روشن است، چندان اهمیتی ندارد، بلکه در چشم حافظ، آتش درونی پروانه (= سمبلی از انسان عاشق)، ارج دارد که او را به سوی معبود می کشاند

آتش آن نیست که از شعله آن خندد شمع

آتش آنست که در خرمن پروانه زدند ۱۲۵/۵

این مردم‌متفکر و باریک‌اندیش که بدنبال راز آفرینش است و بیان اعجاب‌آورش او را در تشریح در یافته‌هایش کمک می کند، زلف پرپیچ و خم سخن را شانه می کند و حتی يك تار موئی از نظر او پنهان نمی ماند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۲۵/۶

قبلاً اشاره کردم که دید حافظ منحصراً به خلقت آدم نیست، بلکه با همه وسعت اندیشه، به مسائل قبل و بعد آفرینش نیز توجه دارد.

در ایران پیش از زرتشت، به گواهی آثاری که برای ما باقی مانده به طرق گوناگون زمان را می‌سنجیدند و شاهنامه فردوسی یکی از این شواهد گویا است که در آن روزگار اساطیری (مخصوصاً کیانیان)، همه ساله جشن‌های سده و مهرگان برپا می‌شده است و اگر سنجش زمان را نمی‌دانستند محال بود که روزهای جشن‌ها را بتوانند معین کنند.

با توجه به زمان در علم کلام ایران باستان موضوعی به نام «زروان» پیدا شده است. این کلمه در اوستا Zrvan، و در پهلوی Zurvan یا Zarvan و همه به معنی زمان است.

دو صفت است که اغلب زروان را با آن آورده‌اند یکی Akaranu یعنی بیکرانه و بی‌انتهای، دیگری Dareghokhvadata که در رساله‌های علمای اسلام به معنی «زمان درنگ خدای» آمده است. ۱۷

بعدها زروان‌یسم در آثار و عقاید اسلام راه یافته و دو فرقه قدریه و دهریه را به وجود آورده است.

در اینجا ما با شرح کلی این مسئله و این که پیروان این مکتب به احادیث نبوی مثل: لا تسبوا الدهر لان الدهر هو الله^{۱۸} یا مثلاً به آیه: و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا

۱۷. زروان در قلمرو دین و اساطیر - هاشم رضی - صفحه ۴.

۱۸. مجمع البحرین ذیل کلمه دهر.

نموت ونحيا وما يهلكنا الا الدهر...

(گفتند این زندگی که ما می میریم و زنده می شویم مگر این که دهر ما را هلاک می کند) ۱۹ استناد می کنند، کاری نداریم، بلکه باید دانست که از همان فلسفه زروانیسم، در بین حکمای اسلام دو کلمه ازل و اید راه یافته است. و ازل در کتاب های لغت نیز به معنی زمان بی آغاز است ۲۰.

پس زمان بی آغاز همان Zaravana - Akarana که عیناً ترجمه شده است. حافظ زمان را بی آغاز و بی پایان می داند و اعتقاد دارد که عشق در همان ازل بر او داده شده است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

۲۱۱/۴

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

و از اعتقادات قدریه هم دور نیست ولی اعتقاد دهری بر آن می چربد:

۸/۱۲

در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم

کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

اصولاً حافظ خود را گم شده در ازل می داند:

۱۳/۱۳

کنون به آب می لعل خرقه می شویم

نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت

۱۴/۱

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود

که بخشش از لش در می مغان انداخت

۱۹/۸

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج

بلی به حکم بلا بسته اند عهدالست

۱۵۱/۵

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوندد

تا ابد سر نکشد وز سر پیمان فرود

صاحب کتاب «لطیفه غیبی» بیت اخیر را چنین شرح می کند:

«این بیت اشاره است به عهدی که در روز الست حق سبحانه و تعالی با ذریه

آدم بسته که: و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی

انفسهم الست بر بکم قالوبلی ۲۱ و چون امر ازل است به مقتضای کل ما ثبت.

۱۹. قرآن مجید ۴۹/۲۴.

۲۰. ازل - همیشگی و زمانی که آن را ابتدا نباشد - آنندراج.

۲۱. قرآن مجید ۷/۱۷۲ «هنگامی که بگرفت پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت های ایشان نژاد ایشان را و گواشان گرفت بر خویشان، آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی.»

قدمه امتنع عدمه، خواهد بود چنان که در غزل دیگر می‌فرماید:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هرچه آغاز ندارد، نپذیرد انجام

و تکالیف شرعیه جهت آن است که مکلف متذکر عهد ازل باشد

مکلف ساختندت ای مکمل که تا یادت دهند از عهد اول^{۲۲}

آیا این عهد است همان زمان بی‌آغاز و بی‌کرانه نیست؟

در اوستای متأخر به زروان برمی‌خوریم. در وندیداد فرگرد ۱۲/۱۹ چنین آمده

است:

«ای زرتشت ثواش Thvasha (=فضا) خود آفریده و زروان اکرن

Zaravan Akarana (زمان بی‌کرانه) و ویو Vayu (ایزدباد) راستایش کن.»

بدین ترتیب حافظ به مسئله ازل با عمق بیشتری معتقد است و آن روزگار بی‌آغاز قبل از آفرینش است که جز ذات خداوندی هیچ موجودی متصور نیست. و چنان که گذشت نصیب ازلی در نظر حافظ (یا آن امانت) جز عشق و تکامل انسان به وسیله آن غیر ممکن است.

و مستی از باده عشق ازلی در نظر حافظ بالاترین ارمغان خدایی است:

برو ای زاهد بسر درد کشان خورده مگیو

۲۶/۵

که ندادند جز این تحفه به ما روز است

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود

۱۴/۱

که بخشش ازش در می‌مغان انداخت

اینک غزل دیگری را که محتوای آن کلاً درباره ازل (دوران قبل از آفرینش)

است بررسی می‌کنیم:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

۱۰۲/۹

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

مشخص است که زیبایی آفریننده عشق است یعنی بدون وجود زیبایی و تجلی آن در برابر

دید انسان غیر ممکن است.

و دیدیم که حافظ معتقد است «تخمیر خاك آدم» از خاك درمی‌کده است که طینت

او در آنجا تکوین یافته است، یعنی همان طینت عشق و عاشق پیشگی که در روز است بر

او داده بوده‌اند و اینجا می‌گویند که پرتو (= نور) حسن و زیبایی، تو در روز ازل لحظه‌ای

تجلی یسافت و همان سبب شد که عشق پیدا شود که تمام عالمیان را در آتش خود

بسوزاند.

جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

۱۰۳/۱۰

قبلاً گفته شد که حتی ملائک به آفرینش انسان اعتراض داشتند و او را عامل فساد و خونریزی در زمین می دانستند و از خداوند خطاب می شود که من می دانم آن چه را شما نمی دانید.

اینجا باید گفت: «دید ملک عشق نداشت» اشاره بر همان موضوع است، زیرا موهبت عشق بر فرشتگان داده نشده است، علیهذا دید ملک قادر به دیدن عظمت عشق نیست و آنگاه که رخ معشوق جلوه می کند ملک قادر به دیدن و تحمل آن نیست، ناچار همانند آتشی بردل انسان فرود می آید.

آیا به راستی اگر عشق انسان دوستی (تنها یک شاخه از عشق) قادر نیست گرفتاری های عصر ما را حل کند و انسان به جای ساختن سلاح های مخرب و بعد شعار دادن بر علیه آن به الیتام زخم همنوع خود بپردازد؟ چرا!! اما!

عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد

۱۰۳/۱۱

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

در طول زندگی، انسان گاهی عاقل است و گاهی عاشق، و این هم تضادی است که جدل انسانی را به وجود می آورد.

انسان عاقل از هر فرصتی برای آسایش و ذخیره فردای خود سود می جوید و در نظرش مالکیت مادی هرچه بیشتر بالاترین خوشبختی و سعادت است و در این کشاکش انسان عاشق سعی در التیام دردهای همنوع خود دارد: آن یکی سوداگری سودجوی و قارون صفت و این دیگری طبیب دردهای دل انسان است.

به قول سعدی:

گفت آن گلیم خویش بدر می بسرد ز موج

وین جهد می کند که بگردد غریق را

واقعاً بی خود و بی جهت نیست که حتی عارف بزرگ حضرت مولوی از عقل گریزان است:

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را

انسان های سودجو را شنیده اید که درباره شان گویند: دنبال خرمرده می گردد که نعلش را بکشد؟

عقل نیز همان کار را می کند.

چه در روز ازل وقتی نور عشق تجلی می کند و چشمان فرشتگان نیز خیره می گردد

درست در همان لحظه عقل سودجوی می‌خواهد از این شعله مجانی سودی ببرد و کبریت خود را پس انداز کند و چراغش را ازین شعله روشن کند.

اما عشق را غیرتسی هم هست، بلافاصله به صورت صاعقه در می‌آید و دنیای حسابگرانه عقل را درهم می‌ریزد.^{۲۳}

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

۱۰۳/۱۲

این دو بیت اخیرالذکر (۱۰۳/۱۲ و ۱۱-۱۰۳) همیشه مرا به یاد بندهای ۳ و ۴ از یسنا ۳۰ انداخته است.

آن عقل دوراندیش و سودجو یادم نرفته است. ومن خودم در حاشیه ۲۳ بر هر تعصب ناروا تاختم و شاید خوانندگان عزیز خرد به‌گیرند که جناب یسنا دچار تعصب خشک و خالی است که می‌خواهد با يك من سریشم شعر حافظ را به ریش گات‌ها بچسباند ولی من قبلاً چاه را کنده و بعد منار را دزدیده‌ام.

من خود تأکیداً قبول دارم که در دوران حافظ به هیچ نحو مطالعه اوستا - به خصوص گات‌ها - برای کسی امکان نداشته است، زیرا دانش اوستاشناسی در ایران امرکاملاً تازه‌ای است و تا صدسال پیش (یعنی حدوداً از سال ۱۲۶۰ هجری خورشیدی جلوتر) خواندن اوستا و گات‌ها در انحصار موبدان زرتشتی بوده و ای بسا مانند مسلمانان ایرانی باایمانی که قرآن را دقیقاً و اغلب با توجه به قواعد تجویدی می‌خوانند ولی حتی معنی يك

۲۳. همان مطالبی که در صفحات قبل درباره خودستایی انسان و در شرح بیت قبلی (۱۰۳/۱۱) از عقل سودجوی انسانی گفتم در اینجا هم مصداق دیگری را به یاد آورد در سال ۱۳۵۴، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، با همت چند تن از استادان مسلم زبان و ادبیات فارسی تشکیل یافت و مخلص عضو وابسته آن انجمن بودم و اولین نشست در محل باشگاه بانک سپه به سال ۱۳۵۴ (بهمن ماه) برگزار گردید. سودفراوانی که این انجمن داشت و چند سال متوالی نشست سالانه خود را ادامه داد و انتشارات گرانقدری عرضه کرد، خود بحث جداگانه‌ای است، اما دریکی از جلسات یکی از استادان با تعصب ناشی از همان عقل سودجو و خودپرستی بیش از حد اصرار می‌کرد که کلمات عربی باید از زبان فارسی رانده شود و تأکید ایشان بر همین شعر حافظ هم بود. ایشان اصرار داشتند به جای «نامحرم» واژه مرکب اروا [(= محرم) a+rava] (علامت نفی در فارسی قدیم)) به کار ببریم. قبول نداشت که به قول دوست گرامی آقای فریدون جنبیدی خود نامحرم يك نصف شناسنامه ایرانی و فارسی دارد چه پیشوند(نا) از فارسی بر سر کلمه محرم عربی آمده و آن را کاملاً مفرس و ایرانی کرده است. انصاف هم خوب چیزی است در آن صورت باید شعر حافظ را بدین شکل بخوانیم.

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه اروا زد

کلمه آنرا نمی‌فهمند، آن‌ها هم گات‌ها را می‌خوانند ولی مفهوم آنرا نمی‌دانستند. با این‌همه آن‌چه را شنیده بودند از نسلی به نسلی دیگر انتقال یافته است.

بنابراین اطلاعات حافظ هم - اگر قبول کنیم که در شیراز قرن هشتم بازرشتی‌ها و پیروان آئین مهر مراد داشته - منحصر به مسموعات از مؤمنان این آئین بوده است. ولی مسئله اینست که خیلی از آئین‌ها و اعتقادات ایرانیان قبل از اسلام رنگ و بوی اسلامی گرفته و بدان وسیله حیات خود را ادامه داده است.

مسلم است آن اعتقادات ایرانی دوران مزدائی نیز به همان حالت اصلی خود ادامه حیات داده و به‌عصر حافظ نیز رسیده است و او - شاید به نام يك اصل مسلم اسلامی - آن‌ها را شنیده و اعتقاد داشته است و در نتیجه در شعر خود مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.

و نمی‌توان باور کرد که این‌همه اصطلاحات مخصوص به آئین مزدیسنا و استفاده از آن‌ها در شعر حافظ تصادفی بوده باشد.

به‌عنوان نمونه کاملاً بارز و مشخص اعتقاد به پل چینود است که حتی موضوع مربوط به پل چینود در اشودگات (یسنا ۴ بند ۱۱) به‌صراحت آمده است:

«... روان و وجدان آنان وقتی که به نزدیک پل چینوات رسد در بیم و هراس خواهد افتاد آنان جاویدان در خانه دروغ (دوزخ) بمانند» و همین موضوع وارد اسلام شده و همان وظیفه را به‌عهده دارد و به‌نام پل صراط معروف می‌گردد.

به‌هر حال آن‌چه از گات‌ها با این دو بیت در رابطه است نقل می‌کنم شاید راه‌گشای کسانی باشد که در ادبیات تطبیقی کار می‌کنند.
در بند ۳ از یسنا ۳۰ چنین آمده است:

«آن دو گوهر همزادی که در آغاز عالم تصور ظهور نمودند یکی از آن، نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار و دیگری از آن، بدی (در اندیشه و گفتار و کردار). از میان این دو، مرد دانا باید نیک را برگزیند نه زشت را.

دو همزاد گوهر در اندیشه‌هاست	تجلی‌گه آندو در پیشه‌هاست
به گفتار هم آندو گردد عیان	یکی نیک و دیگری بد بگمان
کج اندیش راه کژی بسپرد	نکو مرد ره بر بهی می‌برد» ^{۲۴}

و در بند بعدی:

«هنگامی که این دو گوهر به هم رسیدند زندگی و مرگ پدید آوردند، از این جهت است که در سرانجام دروغ‌پرستان از زشت‌ترین مکان (دوزخ) و

پیروان راستی از نیکوترین محل (بهشت) برخوردار گردند.

به هم این دو گوهر چه آمد فراز
شد آن زندگی بخش و این مرگ ساز
چنین بوده آغاز کردارشان
جز این نیست تا رستخیز کارشان
دروغ و رز سوزد در اندیشه‌ها
به رامش زیند راستی پیشه‌ها
مر این را چو فردوس شد زندگی
مرا و راست دوزخ به سوزندگی^{۲۵}
دیدیم که آن دو گوهر یکی زندگی بخش و دیگری مرگ آور است و عشق که در
همان لحظه اول آفرینش و حتی جلوتر در ازل پدید آمده، عیناً ضامن شور و لذت زندگی
است و حتی عطاکننده آن است.

گریه بدم خنده شدم مزده بدم زنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم حضرت مولوی

با این همه شواهد آیا نمی‌توان گفت که در روز ازل بین عقل و عشق جدلی رخ
می‌دهد و این عشق است که دست رد بر سینه عقل می‌زند و او را نامحرم تماشاگاه راز
می‌داند؟

شما چه می‌گوئید؟

و در بیت بعدی می‌گوید:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

۱۰۴/۱

دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد

حافظ بالاترین هنر عشق را غم می‌داند:

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

۲۷۹/۸

برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین؟

شگفت آور اینجاست که در این بیت هم عقل و عشق را در برابر هم نهاده است، زیرا
عاقلان را با آن حسابگری‌ها، عیش و نوش زندگی مادی همیشه فراهم است ولی دلهره
و ترس از ورشکستگی و آخر سر احیاناً انفارکتوس (همان مرگ‌زا بودن یکی از آن دو
گوهر نامبرده در گات‌ها) نصیب آن‌هاست. اما عاشقان را همیشه يك غم که من آن را
غم مقدس نامیده‌ام، همراه است و در روح او لذتی مافوق تصور ایجاد می‌کند (و به
اصطلاح زندگی بخش دل‌هاست).

اینجاست که زلف پرپیچ و خم را (راه عشق را) وسیله قرار داده است، تا مگر جان
علوی به چاه زنخدان در افتد:

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

۱۰۴/۲

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

در آن دوران پرشور و حال جوانی - که سینه مالمال اندوه و غم عشق بود -
به عزیزی که حال مشابه مرا داشت در نامه‌ای نوشته بودم:

«علی جان، هر غمی تلخ نیست، غمی که همراه عشق باشد به جای خود
لذتی دارد که در هیچ شادی نمی توان یافت. و دعا می کنم که دل های آزاد نیز
به این قید عشق گرفتار آیند».

این سخن آن روزی من برداشتی از آخرین بیت غزل مورد بحث بود که گوید:

حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بسر سر اسباب دل خرم زد

با این تفسیر که من واژه نوشت به فتح (نون) و (واو) به معنی برچیدن می خوانم
و گمان دارم که حافظ می گوید:

آن روز (روز ازل) طرب نامه عشق تو را برچیدم، یعنی به غم عشق روی آوردم
و بدین وسیله دل خرم را مبتلای غم جاویدان عشق ساختم تا نظر شما چه باشد؟
آخرین سخن این که من خود در این گفتار و پیام سرور بارها تأکید کرده ام که حافظ
زندگی را برای شادی می داند نه گریه و اندوه. شاید خواننده عزیز این سخن آخر مرا
درباره غم عشق مغایر ادعای قبلی بداند در حالی که همین داشتن غم عشق و دسترسی
بدان بالاترین شادی ها و آرام بخش دل و روح انسان است.

بار دیگر

سایان دور

آرش ما، خویشان را از کمان خود

بجای تیر، دور انداخت

سرزمین خویش را خوش پاسداری کرد.

بی گمان در جلوه های روشن امید

بر درخت پیر آن گردوی تاریخی به توران مرز

غنچه های شاد بی پائیز روئیده ست

★

بار دیگر

تیر آرش از زلال گرمی رنگین کمان آرزو

آزاد خواهد شد

تا افقهای دگر پرواز خواهد کرد،

و آسمان سرزمین مردمان ما

از صدای بال های گرم آزادی

طنین انداز خواهد شد.

سیاوش پرواز

آذر ۱۳۵۸